

کدام است. در اینجا هم علم دین بما راه مینماید و میگوید زواید اموالی است که برای زندگانی عقیف بقاعده و مقتضای حال ضرورت نداشته باشد آنچه موضوع صدقه قرار داده اند همین است اما دنیا طلب و تجمل دوست و حریص و شهوت پرست از همین دستور استفاده کرده بخلاف رفتار میکند و تعریفی را که از زواید شده بهانه آورده و از عمل بآن تکلیف تن میزند بلکه آنرا تها و باطل میسازد و بر ماست که این بهانه های بی معنی را از میان برداریم بخیلان و دنیا طلبان زمانه چه میگوید ؟ میگوید ما زواید نداریم و هر چه داریم برای امر معاش و مقتضای حال ما لازم است اما جواب این سخن این است که دو چیز را باید برسیم و ببینیم . نخست اینکه مقتضای حالی که ادعا میکنید چیست ؟ آیا مقتضای حال مسیحیان است یا مقتضای حال کافران است ؟ و آیا بر اوستی مقتضای حال است یا مقتضای حال و همی است و آیا محدود است یا نامحدود است و این مقتضای حال را خداوند فراهم فرموده است یا افسانیه آنرا پس آورده است ؟ اشکال همه در اینجا است اگر این مقتضای حال نامحدود و منی بر بلند پروازی و سر بزرگی باشد که کافران هم روا نمیدانند و مسیحیت از آن تنگ و ابا دارد میفهمم ای مؤمنان و تصدیق دارم که شما زواید ندارید بلکه باندازه ضرورت هم ندارید زیرا برای جواب گفتن بآن احیاجاب گنج های فراوان هم بس نیست. این فقره را میفهمم اما آنچه نمی فهمم اینست که امت عیسی باشید و برای تن زدن از صدقه چنین بهانه ها بیاورید و اگر این مقتضای حال که ادعا میکنید درست بود تکلیف صدقه بر شما معنی نداشت و در آن صورت درویشان کسه خداوند در غم ایشان بوده چه حال می داشتند و از کجا زوایدی فراهم می شد که درد شان را دوا کند

و جز اینکه خداوند هر روز برای این مقصود معجزی بظهور برساند چه چاره می بود ؟

اکنون از این جستجوی در مقتضای حال هم بگذریم و فرض کنیم همان توهمات و همان پندارهائی که این مقتضای حال را بنظر شما آورده است درست باشد و به بینیم در همین حال چه چیز ضرور است و چه چیز زاید است . پس میگویم حتی چیز های بیفایده را هم زواید نمیخوانم و فقط آنرا زاید میگویم که بحال شما مضر باشد یعنی چیزی که مایه اختلال احوال و اعراض و تفریط و ارتکاب جنایات باشد . آنرا زواید نمیخوانم که هر روز بهصرف فسق و فجور ولداند سنگین می‌رسانید. این بتها را پرستند زواید پیدا میشود ای بانوان عشرت طلب آنچه بآرایشهای بیمعی صرف میکسید و تجملاتی فراهم میآورید که شاید روزی همان برای شما موضوع بازخواست خواهد شد جزئی از آنرا کنار بگذارید زواید پیدا میشود زواید مالی است که نهیترسید و مایه فساد میسازید در صورتیکه فرحی شما نمیدهد بلکه شما را پائند میکند و بحسرتک عیب و اوهامی دارد و بخانه خرابی میکشاند و آخرت شما را هم ساقط میدهد این فساد را ترک کنید زواید پیدا میشود. عجب است که برای این هوا و هوسهای بیفایده مال دارید و خرج میکنید و باز میگوئید زواید ندارم . برای این کارها زواید دارید اما برای درویشان ندارید ایست آنچه من تکلیف خود میدانم که شما یاد آوری کم و در خواست دارم که خود شما ببینید و حقیقت را دریابید

خواهید گفت آیا بر من روا نیست که روایدم را بکار برم بادستگاه خود را نزرک و دارائی خویش را افزون کنم و آیا اگر حسن آرزویی

داشته باشم گناه کرده‌ام، ای مؤمنان ایستاد که پای توابگران می‌نزد
همین آرزوی بزرگی و افزونی که همواره بیش می‌طلبید و پایان نمی‌رسد
و هیچگاه بس نمی‌گوید اما من با برحق نمی‌گذارم و جواب می‌دهم به
ای مؤمنان آرزوی بزرگی و افزونی بخودی خود گناه نیست ولیکن
شروطی دارد و این آرزوها از آن چیزهاست که شخص را می‌فرسد و
بخطر می‌اندازد. آری بزرگ کردن دستگاه رواست بشرط اینکه اصولی
را که دیانت مقرر داشته است رعایت کنید. مثلاً فلان مقام را که می‌خواهید
داشته باشید حایز است اگر ایستاد آنرا داشته باشید و حیرت‌آمیز را در آن
منظور بدانید و رضای خدا را در آن نتوانید تحصیل کنید و اگر بر ضرر
مردم و خلاف رضای خدا باشد خسران است اکنون شما هم انصاف بدهید
آیا همه کسانی که دستگاه خود را افزون می‌کنند این شرایط را منظور
میدارند؟ فلان مرد بی انصاف مادرست آیا توانایی و جاهلی را که تحصیل
کرده اگر نمی‌کرد بهر سود؟ ولیکن او اموالی داشت و برای رسیدن
بآن بزرگی مصرف کرده و بلند پایه گردیده و حال آنکه نادانی و بی‌کفایتی
او مقتضی بوده که از صدی کارهای بندگان خدا دور باشد پس اگر آن
مال را که برخلاف مصلحت مردم و رضای خدا بمصرف بزرگی خود
رسانیده بهر سبب روایت میداشت و بسکلیهی که در صدفه دادن بر او وارد
بود عمل می‌کرد پس آرزوی بزرگی و افزونی گناه نیست بشرط آنکه
در حد معمول باشد و با رعایت این نکته که هر چه دستگاه شما بزرگ
میشود میزان صدفه هم که برده شما فرار می‌گردد بالا می‌رود و فراموش
نماید کرد که آن صدفه هم از مصارف ضروری است مخصوصاً این را بنام
داشته باشید که افزون کردن دستگاه حایز نیست مگر پس از آنکه حوائج

بینوایان را متناسب حال خود بر آورده باشید . آیا روا می دانید که شما همواره امساک کنید و هر چه زواید پیدا میشود بمصرف بزرگ کردن خود برسانید و درویشان در رنج باشند ؟ باری ازدوش آنها بر ندارید و بافزون ساختن دستگاہ و جاه و جلال خویش بر تیر مروزی ایشان بختنید ؟ نه ای برادر اگر برستی پیرو مسیح هستی میدانی که باید ابناء نوع را دوست بداری و پیش خود بگویی که افزون کردن مال و جاه برای من آنقدر واجب نیست که دستگیری بسوایان اول باید آسایش آنها را فراهم کنم و تا وقتی که آنها را حاجتمند می بینم زواید خود را امانتی میدانم که خداوند بمن سپرده است و اگر بمصرف درویشان نرسام در امانت خیانت کرده ام . اینست آنچه باید بیاد داشته باشید بلکه باید بدانید که اگر نیازمندی بسوایان بعایت باشد نه تنها زواید خود را باید بمصرف آنها برسانید بلکه از ضروریات خویش هم باید برای آنها بکاهید زیرا که خدا گفته است دیگران را بر خود مقدم بدارید و باید راضی و خرسند باشید که از خود کم بگذارید نا ابناء نوع شما هلاک شوند و اینکه گفتم نیازمندی بسوایان اگر بعایت باشد تنها منظورم نیازمندی در امر معاش نیست بلکه دستگیری آنها در آنگام نیز واجب است که اموالشان در خطر افتد یا پای آبرو و آزادی ایشان در میان باشد مثلاً می بینید اگر فلان بدبخت را یاری نکنید سالها بزندان گرفتار میشود و یا فلان جوان اگر دستش را نگیرید خانه خراب خواهد شد این موارد هم غایت نیازمندی است و اعانت در آن واجب است و این تنها فتوای کسانی نیست که در امور اخلاقی بسیار دقیقند بلکه همان علمائی هم که در نهایت درجه سست بمؤمنان مسامحه را روا میدانستند همین عقیده را اظهار کرده اند

ای مؤمنان در دین مسیح حقایق بسیار است که هنوز کمتر کسی با آنها ایمان واقعی آورده است. آری ای برادران میدانم آخرین عذر شما چیست. میگوئید عاقله دارم و سر فرزندان خود را باید بسامان بگذارم. پس روا باشد که زواید خود را نگاه بدارم. اما این سخن اگر ظاهر درست است در واقع پرده ایست که بر بیداد گری خود میکشید. در پیشگاه خداوند این عذر پذیرفته نیست اگر زوایدی دارید در فرزند داشتن و نداشتن تفاوتی نیست و اصول احسان و محبت مقتضی است که زواید را بدر و یشان ببخشید و این کار با تکالیف دیگر شما منافات ندارد البته در اندیشه فرزندان باید باشید اما از فکر درویشان هم که اعضاء حضرت عیسی هستند نباید غافل شوید اگر فرزندان و عاقله شما بیش از این بودند چه میکردید؟ یقین است که هیچیک را محروم نمیساختید و دست تقدیر پدران را از سر آنها بر نمیداشتید پس درویش را هم یکی از اهل خانه انگارید و بیاد بیارید که او نماینده عیسی است و اگر فرزندی بپذیرد مسیح را خرسند میسازید.

خواهید گفت روزگار بد است همه گرفتاریم احتیاط را از دست نباید داد و فکر آینده را باید داشت. اما بدانید که این احتیاط و سوسه شیطان است. میدانم که همه گرفتارند اما باز می بینم هیچگاه مردمان مانند امروز بفسن و جمل و لهو و لعب مشغول نبوده اند و شاید که گرفتاری و دست تنگی عمومی از همین سبب بوده و پدر خداوند بیمار و آورده باشد ازین گذشته اگر همه گرفتارند درویشان چه حال دارند؟ دست و پاگران بسته است اما آیا دست بینوایان بار است؟ مگر نه ایست که هر کس باید بفرآخور حال خود زیر دست را بنوازد؟ شما گرفتارید اما از آنکه از

شما گرفتار تر است باید ببیند یثیث بهمین دلیل که روزگار بد است اگر زواید خود را نگاه دارید گناه کرده اید خواهید گفت پس تو توانگران را یکسره گناهکار میخوانی و تبه روزگار میدانی جواب میدهم توانگران خود بسر پیچی از اصول اخلاقی سبب تبه روزگاری خویش میشوند و من کسی را گناهکار نمیخوانم و بایناء نوع نظر بد ندارم و نمیدانم خداوند برای هر کس چه نوشته است ولیکن ای برادران بفرموده اگوستین پاك تكلیف خود را بجا بیاوریم حاجت بهچنین اندیشه ها نخواهیم داشت اگر ما محبتی داشته باشیم و ترحمی بکنیم خواهیم دید که دیگران بیش از ما محبت و ترحم دارند. بهرحال زواید اموال خود را بهره مصرف نکنید مالی را که خدا بشما کرم کرده است تا برای نجات خود بکار ببرید دریغ است که بمصرف هلاك خود برسانید بیاد بیاورید که روزی میرسد که این مال را باید بگذارید و بروید پس اگر آنرا نگاه بدارید در دنیا مبعوض مخلوق و در آخرت مردود خالق خواهید بود اما اگر احسان کنید و دست درویشانرا بگیرید خداوند بر شما رحمت میاورد و چنانکه عیسی تصریح فرموده از یکدست میدهید و از دست دیگر میگیرید .

تكلیف بودن صدقه را نمودیم موضوع آنرا نیز تشخیص دادیم اکنون وقت آنست که بمطلب سوم برسیم یعنی ترتیب و نظام آن را معلوم کنیم .

کمال هر چیز سامان اوست و در کتاب مقدس چون
نکته سوم روح القدس میخواند بگوید خداوند هر کار را سزاوار خداوندی خود فرموده میگوید بسامان و اندازه کرده است احسان و محبت هم که سردر فضایل است اگر سامان نداشته باشد فضیلت نخواهد

بود . در این مقام آگوستین پاك می‌رسد آیا محبت هم سامان لازم ~~دارد~~؟
مگر به هر جا سامان است از محبت است و محبت خود سامان کل امور
است ؟ آنگاه در جواب می‌فرماید آری ای برادران محبت حقیقی سامانش
در خود است و از بیرون نباید سامان بگیرد اما محبت ناسره هم داریم و
یکی از خواص محبت ناسره اینست که بی سامان است و آنچه آن بزرگوار
در محبت بطور عموم فرموده در خصوص صدقه هم راست است چون صدقه
قسمی از محبت است پس صدقه هم سامان دارد و علمای دین گفته اند
سامان صدقه نخست باید است بدر و ایشان رعایت شود که صدقه برای
ایشان است سپس سبب بیوانگران منظور گردد که صدقه تکلیف برایشان
است و این تعلیمی است که باید مورد نهایت توجه قرار داد . سامانی که در
صدقه نیست بدر و ایشان باید رعایت شود کدام است ؟ اینست که در صدقه
دادن هر کس باید نیتش عام باشد یعنی باید شامل حال همه بینوایان گردد
و یکفر باید هستنی شود و اگر یکفر را خارج کردید از دایره محبت
حقیقی بیرون رفته اید و چنانکه یحیی زرین دهان میگوید ما بر این
فضیلت هر کس در عالم نیازمند است باید در دل ما جا داشته باشد چنانکه
در خاطر خداوند راه دارد و مردمان همه در دایره محبت خداوند جمع و
متحدند و باید یکسان مورد توجه باشند پس اگر محبت شما با اندازه
بیچارگی انشاء نوع پنهان باشد البته همه بیچارگانرا منظور خواهید
ساخت با نتوانید همان سخن را که پولس پاك مردم کرطیا گمت شما
بدر و ایشان بگوئید که ای برادران هر کس باشد دل من بر روی شما بسته
نیست و همه در آن جا دارند زیرا حکم و رحمت و رحمت مسیحی این
حنین است و گذشته از رحمت مسیحی در دوران هم خداوند همین قاعده

را برای یهودیان مقرر فرموده بود و چون امر بصدقه دادن مینمود تصریح کرده بود که دشمن را هم باید شامل باشد و معلوم ساخته بود که صدقه امری محدود نیست و چون نظیر رحمت خداوند است باید نسبت بدوست و دشمن یکسان باشد همچنانکه خداوند نور خورشید را بر نیکان و بدان یکسان میتابد. پس اگر در آئین موسی که کینه ورزی با دشمن را روا داشته بود فرمان خداوند چنین باشد بر ما مسیحیان که مکلفیم دشمن را هم دوست بداریم چگونه خواهد بود؟ پس از اینرو درمی یابیم که چه اندازه در خبط و خطا هیباشند کسانی که در امر صدقه نفسانیت و مهر و کین را دخیل میسازند بعضی میدهند چون بآنها مهر میورزند و از بعضی دریغ می دارند چون آنها را نمی بسندند از فراهم ساختن حوائج بعضی سرفرازی و نسبت برخی دیگر سنگ دلی یا بی اعنائی می کنند یعنی در دادن صدقه خود پرستی و در ندادش کینه جوئی مینمایند. اکنون ای برادران از شما میپرسم آیا این روش با روح انجیل سازگار است؟ نه ای مؤمنان اینقسم دینداری کردن دین را آلوده کردن است و ما باید عادت کنیم باینکه اعمال خود را عیسوی منش سازیم همانکه بیداد در آن راه نیاید در صدقه دادن میان درویشان تفاوت نگذاریم و استثنائات شویم هر جا حاجتمندی دیدیم حاجتش بر آوریم چنانکه اگر دشمن را هم دست تک دیدیم دستگیری نماییم مسیحیتی که من دارم تعلیمش چنین است و اگر جز این باشد محبتی ظاهری و بی حقیقت است زیرا در آن حال صدقه را که می دهید هنر نیست چون تمایل نفس خود را بیبر و رایید و آرا که نمیدهید دوعیب دارد چون هم از بی رغبتی نفس خود پیروی کرده و هم از ادای وظیفه حتمی تن زده اید. بفرمایید در این مورد بعضی ملاحظات شاید در کار بیاید و مانند همه

آموزگاران اخلاق تصدیق میکنند که نزدیکان و خدمتگزاران باید از بیگانگان پیش باشند و آنها را که یکسره بیچیز و ناتوانند بر آنها که هنوز میتوانند کاری بکنند باید مقدم داشت و خداپرستان و نوع دوستان را بساید بر خود پرستان بر تری داد ولیکن این سامان و ترتیب امری طبیعی است و غیر از خود خواهی و نفس پرستی است. این بود سامان صدقه نسبت بدرویشان که صدقه برای ایشان است. اما سامان صدقه نسبت بتوانگران که مکلف باین تکلیف میباشند آن را در پنج قاعده یاد میکنم و از درازی سخن میپرهیزم تا خاطر شمارا آزرده نسازم.

قاعده نخستین اینست که صدقه را از مال شخصی باید داد نه از مال غیر و از مالی که بداد فراهم شده باشد و از تحصیل آن پیش نفس خود خجل نباشید زیرا ای مؤمنان خداوند از بیداد بیزار است و در صدقه و قربانی هم آنرا روا نمیدارد. از مال غیر احسان کردن چنان است که بخواهیم خدارا در دزدی خویش شریک کنیم و در گناهکاری با خود همدست نماییم صدقه همچون هدیه است که بخدایمیدهم پس باید پاک و بی آلایش باشد و نیز صدقه را با ادای تین بهم نیامیزیم ادای دین ورد مال غصبی چیز دیگری است و کار صدقه را نمیکند و صدقه هم جای آنرا نمیگیرد. قاعده دوم اینکه ادای حق درویشان همه وقت بر احسان و تفضل مقدم است بعبارت دیگر بخت باید صدقه دینی را ادا کرد سپس صدقه احسانی پرداخت زیرا مواردی هست که صدقه را مدیون هستید و آن درباره خدمتگزاران فقیر است و کارگران بی چیز یا کاسبان تهی دست که باشما معامله داشته اند یا کاسبان بوانگر که از بد حسابی مردم بینوا شده اند دستگیری این نوع کسان بر دیگران مقدم است.

قاعده سوم اینست که صدقه را بی ملاحظه نباید داد تأمل و رعایت اطراف لازم است تا بیجا داده نشود مبادا چنین افتد که یکی که چندان مستحق نیست چون بشما تصادف کرد باو بدهید و دیگری که مستحق است چون در پی او نبودید محروم بماند .

قاعده چهارم اینکه صدقه را باید آشکار بدهید تا مردم بدانند که شما تکلیف خود را بجا آورده اید و این تکلیف مخصوصاً بر کسانی واجب است که توانگری ایشان پدیدار است. این چنین اشخاص ناشایسته است که احساس نشان را کسی نبیند و اینکه گفته اند دست چپ نباید احسان دست راست را به بیند در این مورد نیست توانگران باید صدقه دادن خود را آشکار کنند تا سرمشق واقع شوند و دیگران هم از ایشان پیروی نمایند .

قاعده پنجم اینست که صدقه را در زندگی خود باید داد و نباید بر رفتن از دنیا یا پس از مرگ محول نمود فضیلت احسان اینست که انسان از مایه تمع خود بدهد پس از مرگ که آدمی دستش از مال دنیا کوتاه است احسان کردن هنری نیست. میگویند فالان پس از مرگ احسان فراوان کرده است اما من میگویم احسان نکرده است چون با خود بگور نمیتوانست برود نداده بلکه نهاده است و اگر میتوانست سرد نه فقرا میداد نه یاد خدا میکرد صدقه برک عینی است که بگور میفرسید پس باید پیش نفرستید دعائی که همراه صدقه است اگر در رندگانی شما باشد تأثیرش بسی از آنست که پس از مرگ برسد چیزی را که بدست خود میتوانید بدهید چرا میگذارید که بدست غیر داده شود ؟ غرض این نیست که شما را از احسان پس از مرگ بازدارم البته آن نیز بسیار نیکوست

و چه بهتر که شخص حضرت عیسی را وارث خویش سازد و در دم آخر بیاد او باشد اما آنکه پیش از وقت میدهد اجر دیگر دارد و از کجا که در تأخیر آفات نباشد؟ چه بسا دیده ایم که مردمان گناهکار بد عمل ناگهان صالح و متقی میشوند و مایه شگفتی میگردند یقین بدانید که این گناهکاران نسبت بینوایان مهربان بوده و از آنها دستگیری نموده اند پس خدا هم نظر تفقد اداخته و در ازای صدقاتشان راه صلاح پیش پای ایشان گذاشته است چون آنها بدرویشان تفضل کرده اند خدا هم فضل خود را درباره ایشان بر عدل خویش غالب ساخته است و خداوند کریم بر عایت درویش و برای توانگری که از درویش دستگیری میکند باسانی از حق خود میگذرد حضرت داود میفرمود من دادگر ندیده ام که در مانده شود منهم عرض میکنم توانگر کریم ندیده ام که آثار فضل خداوند در جبین او نباشد و برعکس چه بسیار توانگران بخیل سنگدل می بینیم که بی دین و آئین سر میکنند و پرگناه و روسیاه در میگذرند زیرا کسی که رحم ندارد سزاوار رحمت نیست و من آرزو مندم که شما همه توفیق یابید و سزاوار رحمت باشید.

بهره سوم : فنلن

یکی از بزرگواران کشیشان فرانسوی سده هفدهم فنلن^۱ است که گذشته از فضایل دینی مردی حکیم و ادیب و نویسنده و سخنور بوده است لوئی چهاردهم پس از وفات ولیعهد اولس که بر آورده بسوئه بود پسر او را بولیعهدی اختیار کرد و تربیتش را به فنلن واگذار نمود و آن

دانشمند نیز برای پرورش روحی شاگرد و الامقام خود تصنیفها نموده که از جمله کتاب مشهور تلماک میباشد مصنفات معتبر دیگر هم دارد که همه قابل توجه است در اثر تربیت فنلن شاهزاده بکلی تغییر حال داد و جوانی مہذب شد و ایکن او نیز مقدر نبود که بسطنت برسد و پیش از جد خود در گذشت. مواعظ فنلن بدرستی جمع آوری نشده است. از معدودی که در دست است دیده میشود که بسیار ساده و طبیعی صحبت میکرده است. یکی از خطابه های او را برای نمونه بفارسی در میآوریم و آن در روز رحلت حضرت مریم ادا شده است که نزد مسیحیان روز صعود^۱ مریم خوانده میشود بنابراین عقیده که فرشتگان او را با آسمان برده اند.

مردم چون بخواهند منظور بزرگی را بیان کنند

عموماً بسخن فراوان باید در آورند و آنچه می-

خواهند بستایند با عبارات دراز هم نمی توانند

بزرگی آنرا چنانکه دلخواه است در اذهان

جلوه گر سازند اما چون روح ملکوتی میخواهد

کسی را بستایش سر فراز کند بعبارتی کوتاه و با عظمت در میآورد کم

میگوید و پر میخواهد و بزرگترین مدایح را در دو کلمه مندرج مینماید

مثلاً چون میخواهد مریم را بساید و معلوم کند که در حق او چه عقیده

باید داشت بجزئیائی نمیردازد که فکر مردم دنبال آن میرود و میگویند

و عاقبت هم ستایش عالی نمیشود آنچه را که اصل بزرگی اوست بیان

میکند و هر چه خداوند لطف در دل او نهاده و رموزی که میتوان تصور نمود

که در وجود او جمع شده بعبارتی مختصر و مفید در میآورد و از امور

مختار فنلن

در مواعظ برای

روز

صعود حضرت مریم

زندگانی او آنچه از همه برتر است یاد میکند و میگوید مریم مادر عیسی مسیح است^۱. بهمین يك کلمه آنچه شایسته مقام اوست بر ما معلوم میشود. برادران من چه میشد که ذره ای از این روح در من میبود تا بتوانم بکلماتی ساده و بلیغ شمارا نسبت بمریم برادرت صادق و اعجاب در آورم. امروز روزی است که فیروزی او را یاد میکنیم. روزی است که او عمر زیبای پاك خود را پایان رسانیده و عمر دیگری بسعدت و جلال از سر گرفت امروز است که او را باید بستائیم روزی که آسمان یعنی مقام حقیقی او، او را از زمین در بود و گرامی ترین ودیعه را که عیسی روح الله اینجا گذاشته بود تملك کرد. روزی که آخرین هنگام جلوه گری او در این دنیا بود و ما باید در این روز همه فضایل را که در وجود او جمع بود یاد کنیم. امروز چه زیبا و چه طیمی و برای تربیت مؤمنان چه شایسته است که رشته اعمال او را با رحلت مقدس او که مرحله کمال اعمال اوست سراسر بیاد بیاوریم و از سر مشقی که او بما داده است بیاموزیم که چگونه از زندگانی دنیا دل برداشته برای مرگ آماده شویم و مرگ را موعودی بدانیم که ما را بسعدت یعنی بوصول بعیسی میرساند برادران من مسیحیت از ما جز این نمیخواهد و مریم برای ما از این جهت سر مشق کامل است پس باید از خود او نمنی کنیم که معرفتی را که برای تأمل در این دو حقیقت لازم است بماندهد سلام بر مریم

دو نیزه پاك بر حسب پیش آمد ظاهر دنیا فقیر بود
از تمتعات مادی که مخصوص بحواس است اعراض
بیان حقیقت اول

۱ - اشاره بشارتی است در انجیل متی که مریم را معرفی میکند که عیسی از او زاده است و آن عبارت موضوعی است که فلن در این مطالعه میرواند

داشت اطاعت خداوند را بنظر می گرفت و همواره با کمال فروتنی بگمنامی
میزیست و از آلام فرزند عالی مقام خویش در رنج بود سراسر زندگی او
یک رشته فداکاری طولانی دردناک بود که فقط بمرک خاتمه یافت. برادران
من نفوسی که دنیا لیاقت آنها را ندارد خداوند این قسم از دنیا روگردان
میکند و بسوی خود میخواند و حکمت بالغه او مادر روح الله را هم از راه
آلام هدایت مینماید. ای مؤمنان از اعتبار این سر مشق دریابید که چه
نرد باری ها بساید بکنید تا از چنگ قدرت ظلمت رهایی یافنه در قلمرو
عیسی که آنسان نرد خداوند گرامی است پابگذارید یعنی عشق بخواسته
های نا پایدار چشم شما را نبندد و شایسته خواسته های جاوید شوید

مریم که نیاگانش همه پادشاهان بودند^۱ و آن مقامات عالی را
داشتند و بیبایست مادر پادشاه پادشاهان^۲ شود در فقر و بیچارگی زاد
مریم دختر داود بود و حق این بود که از این نسب عالی بهره مند شود و از
میراب خاندان سلطنت نصیب سرد اما پس از آنکه بنی اسرائیل بابل
باسیری رفتند املاک قبایل در هم شد و تقسیم می که یوشع کرده بود از میان
رفت و در این انقلاب همه اموال زیر و رو گردید چنانکه پدر و مادر مریم
که از پادشاهان نسب داشتند بدرویشی میزیستند و مریم و شوهرش یوسف
که از بیت لحم و از اخلاف داود بودند بجای اینکه در آن دیار پر نعمت
که میراب قبیله یهودا بود بمانند بناصره شهر کوچکی از جلیل^۳ در خاک

۱ - نسب نامه مریم در انجیل مذکور است که حضرت داود میرسد

۲ - حضرت عیسی را پادشاه ملک ملکوت میخواند و برای او مقام سلطنت قائلند

۳ - جلیل شهرستانی ارفلسطین بود و بهین مناسبت حضرت عیسی را حلیلی میگویند
و ناصری و نصرانی مناسبت آنکه در ناصره بوده است

قبیله زابولن رفتند و آنجا مانند غریبان زندگی کردند و جز چند گله گوسفند و دسترنج خود دجیری نداشتند. مریم از آغاز عمر در حقارت زیست و بمردی که کارش درودگری بود شوهر کرد و شک نیست که در این حال بکارهایی که در نظر ما بسیار دشوار و پست است مشغول بود. پس بتصور خود در آوریم احوال این ملکه آسمان را که در زیر بار رحمت کمرخم میگرد و یاد کردن این کیفیت سزاوار است خون خداوند خود از یاد کردن آن دریغ نکرده است گاهی دستهای بارش را ساعرق جبین نکشت زمین بکار میبرد. وقتی بر حسب عادت زیبای یهود جامه اهل خانه را بدست خویش میدوخت و زمانی مانند رنهای بزرگان مسایح برای حوائج زندگی از چشمه آب میآورد و یا خوراک پدر و مادر و شوهر عقیفش را آماده مینمود. حقدنر زیباست که مشقتهای این کریمه را یاد کنیم که تن بیگناه خود را ریاضت میداد تا زیبای مسیحی روزگاران آینده را از این رفتار خویش شرمنده نماید و خود پسندی و بار پروردی ایسان را خفیه سازد اما آن سوه که مریم چنین عاجزانه اطاعتش میکرد شوهر نبود مگر برای اینکه او را حفظ کند و در سبزیگی او را مسرور بدارد و فداکاری و کف نفس او را که در عین وصال برای خود مپهوری برگزیده بود بزرگتر سازد برادران من آداب این مراوحت غیر از رسوم زن و شوهری مردمان عادی است آنجا زن و شوهر بر حسب حکم خداوند دو روح در یک بدن ایجا باید بکروح در دونین باسد و اجتماع و عشق آنها برتر از اجتماع بدنی است

مریم یعنی آن مائة لطف و برکت و آن خالص گرامی ابراهیم که نجات دهنده عالمیان میباشد از او برآید خود نمره دعا و زاری پدر و

مادرش بود که روز گاری بی فرزند مانده بودند . سر انجام خداوند این یگانه دختر را بایشان داد آنها هم دوباره او را بخداوند هدیه کردند یعنی وجودش را وقف خدمت معبد نمودند و این عمل میان یهود نظایر بسیار داشته است . مریم که از آغاز کودکی خاص خدمت خدا شد دانست که مختار نفس خود نیست و اینکه بعد ها شوهری از میرندگان اختیار نمود برای این بود که فضیلتی را که تا آن زمان مجهول بود بهتر مستور بدارد . چون ای برادران من میدانید که در میان یهود سترونی تنگ بود و آن مردم شرافت خود را در این میدانستند که قوم خداوند را فراوان سازند^۱ و امیدشان این بود که فرزند خدا از قوم ایشان بر آید . مریم که مقدر چنین بود که مادر آن فرزند باشد و نمیدانست تنگ سترونی را بر غبت پذیرفت تا خود را پاک نگاهدارد . هنگامیکه فرشته از آسمان فرود آمد مشیت خداوند را باو اعلام کرد دوشیزه وحشت زده که روح خدا را بصورت بشر مشاهده کرد بشگفت آمد و از این مرده که مادر چنان وجودی خواهد شد دست و پای خود را گم کرد و نه گمان کنید که این بشارت که همه بزرگیهای چهار ادریای اوریشخت سادگی زندگی و دریشی و گمنامی را که از آن متمتع بود تبدیل نمود چون خانه نداشت در بیت لحم در اصطبل زائید و در حال فقر فرزندی آورد که بدرویشی خود همه جهانیان را بی نیاز ساخت پس بمصر گریزان شد که فرزند گرامی را از جور فرماندار ستمکار برهاند و در این مهاجرت جز فرزند عزیزش از دنیا هیچ چیز همراه نبرد . پسر نرک شد و هنگامی رسید که خرده مندی او باید در قلمرو سایه

۱ - بر حسب مندرجات تورات بی اسرائیل قوم خداوند است و بر حسب وعده ای که با ابراهیم داده شده دریه او باید ماسد سارگان آسمان فراوان باشد

مرك آشكار شود پس برای اطاعت خداوند در دوازده سالگی از مادر جدا گردید و جز کسانی که اطاعت امر خداوند میکنند پدر و مادری برنگزید و گفت مرا باشکمی که حمل کرد و پستانیکه پروردکاری نیست سروکار من با آنهاست که سخنم گوش میدهند و کلام خدا را محفوظ میدارند و حتی برای مادر نیز نست بخود جز رشته دیانت پاك پیوندی نپذیرفت. آن مادر هم از آغاز ولادت پسر فرمان خداوند را اطاعت کرده بشنیدن سخن او و دیدن جمال او و بهره یافتن از تعلیم او در خاموشی و فروتنی تن در داد. کسی او را ندید که جلوه گری کنیا اعجازی بنماید و خردی را که خود از آن پر بود بدیگری آشکار سازد. برادران من این خاموشی امری سترک است باید توحه کرد که مریم در همین گمنامی و مستوری چه مقامی عالی دارد. در حالی که همه خزائن حکمت و علم خداوند در او بودیعه گذاشته شده و مادر منبع عقل کل و حقیقت جاوید بود البته میتوانست افادات کند و معجزات بنماید اما نخواست خود را کنار کشید و جز اطاعت برای خویش تکلیفی ندید پس از دوره کودکی فرزندش دیگر از او سخنی بمیان نمیاید مگر آنچه با زندگی عیسی مناسبت دارد. هر چه جز عیسی است از میان رفته است فکر کنید که چه فضایل گراها و چه اعمال بزرگوارانه را از چشم مردم پنهان داشت. کسانی که کتب اجمیل را نوشته اند در تفصیل زندگانی او وارد نشده اند و چه حاجت بود که بشوند ؟ احوال و افکار او را میدانیم و میتوانیم قیاس کنیم که چگونه در مشقت زیسته و بار بیج و تعب بسر برده است. گمنامی او برای ما بهتر از هر عمل درخشانی است. برای سخن گفتن و عمل کردن سر مشق فراوان داشتیم آنچه بدان محتاج بودیم این بود که بیاموزیم که بیجا سخن نگوئیم و بیمورد کاری

نکنیم. ما که همه نظر بظاهر داریم و بسبب خود خواهی و بی آرامی همواره
پاز گلیم نخویش بدر میآوریم و همه بکارهایی دبیر داریم که حواس ما را
مشغول و روح ما را عافل میسازد از فضائل خوش میگوئیم اما بد میکنیم.
برادران من ما بسر مشقی حاجت دانشیم که بر ما معلوم دارد که پاکیزه
ترین فضایل است که نفس از جلوه گری خود داری کند و سادگی را طالب
باشد و بادای تکلیف قناعت و رزق

مریم در این گوشه گیری نطاعت و عبادت همواره بخداوند اتصال
مییافت و دل باریک خود را آماده میساخت که قربانی فرزند را که برای
فلاح عالمیان لازم بود بر خود هموار سازد این فرزند که به مجرد تعلیمات
خوبش مردم را بسیار با آنها کشاید و هر جاروب نعمت بمردم رسانید افسردگی
ها را بر طرف ساخت و خود را درمان درد گاهان ما که بدترین دردهاست
قرارداد. این فرزند گرامی باید به میرد و فدائی نوع سر گردد و آزارهای
ببرحمانه ای که تحمل کند مادرش بیند و حگرس باره پاره شود بی حرکت
دریای دار نماید و این شفاعت را که راز الهی است بمانشا کند آه که چه
میداست؟ ای مریم آن زمان که وجودی ندیما آوردی که مایه سادی و
خوسی بود و حمیع ملل و اعصار اسطار طهورس را دانستند آنرا باور مکردی
که بزودی از جسمهای نارس ایسهمه اساک خونین برای او خواهی ریخت؟
اگر آن هنگام که پرس جان داد او زنده ماند برای آن بود که ریحهای
سخت برودرار بر دریس داسد پس از محرومی از فرزند دلند چه سالها
بدروسی و بیری و سرگردانی گذرایید و چه خواربها و آزارهای گوناگون
چشید و حز بچی که در افسوس از از نگاهداری میکرد دستگیری برای
خود ندید این بود زندگی دو شیرۀ پاک و این چنین بود آماده شدن

او برای مرگ همه چیز برای او وسیله انقطاع بود. خداوند همه علائق را از او گسسته بود حتی علائقی که در آنها هیچ گناهی نبود. نصیب او همان بود که بدرویشی ورنج گذراند و با گمنامی از تمتعات دنیوی گذشت کند و داغ فرزندی به بیند و پس از او سالهای دراز باقی بماند. با اینگونه تحمل دائمی نامالیمات و زندگی گانی عقیف بروز باز پسین فدا کاری خود رسید و خوش بود از اینکه همه اوقات عمر برای او گنجهای بی پایان از زحمت و شرافت فراهم ساخت و چه سعادت می بود برای ما اگر آنچه او بجهت افزایش مقامات خویش کرد ما برای نجات خود می کردیم

ای برادران من آه که در هر سن و هر حالت که مرگ بسر وقت ما می آید ما را عاقل میگیرد و با فکر و اندیشه هائیکه گوئی عمری دراز در پیش داریم در حالی که حیات برای آن ما داده شده است که خود را آماده ممات کنیم همه را بفراموشی تام و تمام از اجل میگذرانیم و چنان عمل میکنیم که گویا مردنی در کار نیست. همواره خود را باقسام تمتعات خوش میکنیم تا ناگاه مرگ جریان این شادیهای بیمعنی را متوقف سازد یکی بگمان خود عاقل و در پیشگاه خداوند جاهل است که همه قسم تشویش بخود راه میدهد تا اموالی فراهم کند که مرگ از دست او میگیرد. آن دیگری غرق در یای جاه طلبی شده چنان از اجل عاقل میشود که همان اجل را بتحمل مخاطرات پیشمار میرود با آنکه همه چیز باید ما را منته کید همه چیز ما را مشغول میسازد نوع سر را در پیش چشم خود می بینیم که یکسره بهلاکت میروند از زمانی که متولد میشویم صد ها دیبای نازه می بینیم بر روی و بر آیه دنیائی که ما در آن زادیم ساه میشود خویشان نزدیک ما و دوستان عزیز ما همه بگور میروند و همه بعالم جاوید

میشتابند و خود ما را سیل روزگار همواره بجانب آن گرداب میکشاند
و هیچ متوجه نیستیم .

جوانی و شادابی و بنیه قوی جز مایه فریب چیزی نیست ما را از مرگ
دور نمیکند اما رسیدن اجل را غیر مترقب تر و پر مخافت تر میسازد روز
ما را تیره میکند و گلپائی را که بامداد شکفته دیدیم شامگاه لگد مال
مینماید باز سلامت و جوانی اعتماد کردن باری محملی دارد. و او یلا که
پیری و ناتوانی هم ما را آماده مردن نمی کند. آن بیمار را بین که مرگ
در آغوش اوست و باز تا مختصر فرجه ای مییابد امیدوار میشود که از اجل
رهائی خواهد یافت یا لا اقل روزگاری دراز آنرا عقب خواهد انداخت. آن
پیر را بین که زیر بار عمر دراز درمانده و میبیند که هیچ کاری از او ساخته
نیست و باز پیری اشخاص دیگر رایباد میآورد و خود را امیدوار میسازد
و پیر تر از خود را بنظر میگیرد و بوصول بآن پیری خود را دلخوش میکند
و میماند و سرانجام از زندگانی درمانده میشود و باز دل بمرگ میدهد.
همواره رو پیا بان عمر میرسیم و نمیتوانیم آنرا نزدیک بینیم و عذر ما اینست
که فکر مرگ افسردگی و دهشت می آورد و مایه نسلی بساید پیدا کرد
میگویند زندگانی که خود اینهمه محنت دارد اگر آنرا بفکر مرگ هم تلخ
کنیم دیگر چه تمتع از آن حاصل است و اگر شخص این اندیشه را بخود
راه دهد دیگر چه شوقی برای کار و فکر زندگی و بهره یافتن از لذایذ
مؤانست خواهد داشت و اگر همه باین فکر باشند امور دنیا مختل میشود
ایست که هر وقت هم از مرگ یاد کند اتفاقی و سرسری است و فوراً
مشغولیاتی میجویند که از این فکر مراحم رهائی یابند
زهی سفاقت که میدانیم که مرگ پیش میآید و متوسل میشویم

باینکه چشم خود را ببندیم و ضربتی را که با او وارد می‌آورد نبینیم ولی باید بدانیم که هر چه بیشتر بحیات دل ببندیم مرگ تلخ تر میشود. میدانید که کسانی که با هوشیاری ایمان زیست نمیکنند ناچار آنها را تباهی غافل میگیرد و حضرت عیسی در انجیل برای ما مثل های روشن آورده که ما را انداز کند نه تنها ایمان این نکته را بما میآموزد تجربه هم بمانماید میدانیم و از جهل پاك نمیشویم. توبه کردن را برای وقت مردن میگذاریم اگر مال کسی را غصب کرده ایم که باید پس بدهیم اگر دینی بر ذمه داریم که باید ادا کنیم اگر منفعت پرستی گریبان ما را گرفته که باید رها کنیم، اگر شفاعت کرده ایم که باید جبران کنیم اگر عفو و اغماض نسبت بخطاهای دیگران بر عهده داریم اگر معاشر بد داریم که باید از او پرهیزیم، اگر مواضع اعوا و ضلالت داریم که باید از آن دوری جوئیم اگر عادات بد کرده ایم که باید از خود بگردانیم اگر احتیاطهای لازم باید بجا بیاریم که خطا را تکرار نکنیم اگر توبه باید بکنیم همه اینکارها را برای ساعت آخر میگذاریم. ای مؤمنان شما را بجان عیسی و هر چه برای بجات شما لازم است سوگند میدهم فکر کنید و این چیزها را پیش خود و خداوند در نظر گیرید شاید آخرین موقع شما باشد و یقین است که برای بعضی از شما آخرین موقع است.

پس جن و کم دلی مانع نشود که مرگ را یاد کنید ای مؤمنان همواره متذکر باشید این اندیشه سودمند مزاحم شما نخواهد بود فقط نفس شما را آرام خواهد کرد در همه امور زندگی تنبهی بسرا خواهد بود. البته کارهای خود را مرتب کنید حوائج خویش را فراهم آورید خانواده را نگاهداری نمائید تکالیف نوعی و شخصی خود را با انصاف و

مروت بجا بیاورید اما در این جمله فکر مَرَك را که حتماً می‌آید از خود دور مسازید همین فکر برای شما مایهٔ معرفت و تسلی و اطمینان خواهد بود. برادران من متوجه باشید که از مَرَك نباید ترسید از غفلت باید ترس داشت ترس از مَرَك ما را از مَرَك باز نمیدارد پس چرا بترسیم؟ از چیزی باید ترسید که اگر همواره ترسش را داشته باشیم گرفتارش نمیشویم.

پس ای عزیز ی که سختم را میشنوی بین در چه اشتباهی هستی که معکوس کار میکنی از مَرَك که چاره ندارد چنان بیترسی که جرأت نداری فکرش را بخود راه بدهی اما از غفلت نمیترسی و چنان خطر بزرگ را با این تهور از نظر دور میداری و فراموش میکنی اگر این تعلیم باین مهمی را اهمال کنی اگر این بد بختی را جلو نگیری عدالت خداوند در شب تاریک می‌آید یعنی هنگامیکه روح تو در ظلمت است و خواب غفلت ترا برده و خود را در امنیت میدانی و در گناهکاری و فراموشی خدا آسوده و آرام خفته‌ای در آنوقت مَرَك میشتابد و دیگر مجال تو سل بذیل رحمت و رأفت خدا هم نمیدهد. آیا شرمناک نیست که از مَرَك غافل باشیم در حالی که صلاح ما در این است که آنرا پیش بینی کنیم و قبل از وقت آماده آن شویم و مانند دوشیزهٔ پاک آنرا وصال سعادت مندانه بحضرت عیسی بدانیم، برادران من اندکی در اینباب تأمل فرمائید.

(در اینجا گوینده شرحی بیان مینکند در اینکه

شخص مؤمن باید زندگی دنیا را گذرگاه کوتاهی

برای وصول بحیات بهتری بداند و مفسد این

زندگی را با شکستایی تحمل کند و بسا کمال اشتیاق آرزومند وصول به

تمتعاف زندگانی آینده باشد و حضرت مریم چنین کرده و همواره در دل

بیان
حقیقت دوم

باعیسی ناز و نیاز داشت و اشك میریخت و دعا می کرد که از این زندان و قید و بند تن رهایی یابد و به عیسی واصل شود و اینحال مخصوص مریم نیست هر کس چنان ایمان داشته باشد این آرزو را دارد و ترس از مرگ لایق کسی است که خدا را دوست ندارد و طالب وصول بحق نیست و اجل همانا موعد بر آورده شدن آماں ما است و دل بستگی بحیات دنیا شایسته کسی است که با آخرت آمیدی ندارد و اگر زندگی دنیا جاوید هم میبود باز شخص مؤمن میبایست حیات عقبی را برتری دهد چون در آنجا امید وصول بحق است و اولیای حق همه اینحالت را داشته و با کمال بی صبری مشتاق و آرزومند مرگ بوده اند. آنگاه میگوید)

اکنون بمن خواهید گفت دوشیزه پاك را که برای ما سر مشق قرار میدهی معصوم بود و آرزوی مرگ را که در دل میپرورد از آن بود که بسعادت اخروی اطمینان داشت اگر از مرگ نمیترسید حق بسا او بود چون برای او مرگ ترس نداشت بلکه زندگانی بیمناک بود اما ما که این این قسم غرق گناهیم و غرور دنیا ما را گرفته و اسیر تن شده ایم و در خود پرستی اینسان گمراه گشته و بدروغ و نفاق و تزویر و خباثت خو کرده ایم و از راه راست این اندازه منحرف گردیده و چنین بی باکانه دل بمخاطرات نهاده ایم و باین آسانی بن بوساوس شیطانی داده ایم و در بیات خیر اینقدر سست و ناپایداریم ما باید از پایان این زندگی در هراس باشیم و طول مدتش را آرزو کنیم. مریم حاجت بتوبه و کفاره گناهان نداست هر زمان اجلس در میرسید نمره فضایل خود را میچشید ما هم اگر مانند او بودیم البته مانند او اشتیاق بمرگ داشتیم اما در این تباهی احوال مهلت لازم داریم که خطاهای خود را جبران کنیم آکس بسوی داور میتواند بشتابد

که گناهکار نباشد . برادران من کسانی که حیات دنیا را خواهند عذر دلبستگی خود را بزنگی از اینراه میخواهند ولیکن من برای آنها دو جواب دارم .

نخست اینکه شما میگوئید موقع ما باحضرت مریم یکسان نیست . این راست است آری میدانم و همین تفاوت فاحش میان احوال او و شما مایه تأسف من است پس مانند اوزنگی کنید تا همچنان امیدوار شوید که مردن شما هم بسعادت خواهد بود . اگر میخواهید ترس مرگ گریبان گیر شما نباشد مایه آنرا از میان بردارید چنان بسر ببرید که اعتماد بر زندگی نکنید و دنیا را بچیزی نگیرید زیرا این دنیا که فریفته او هستید نقش بر آبست و همانگاه که گمان تمتع از آن دارید میگنرد و از شما دور میشود . پس نه خود را بفریبید و نه امیدوار باشید که خدا را بفریبید و گناهکاری خود را عذر دلبستگی باین زخارف قرار نباید بدهید عجب است که عمر را بد بکار برده اید و همین فقره را دلیل میگیرید بر اینکه آن باید دراز باشد و حال آنکه برعکس باید از زندگی بیزار باشید چون هر روز شمارا بیشتر بمعرض درمی آورد که از خدا دور شوید تا شما سرگرم لذت بدن و مست چیزهای پوچ هستید برای مردن آماده نخواهید شد و بانتظار کفار گناهان که معلوم نیست کی خواهید کرد طالب زندگانی خواهید بود پس بیایید و راه را برگردانید بجای آنکه آمادگی مرگ را تابع دلبستگی بحیات کرده اید علاقه زندگی را تابع اشتیاق بمرگ کنید و بیاد بیاورید که نعمت های حقیقی که ممکن است ما بآن برسیم پس از زندگی این دنیا دست میدهد و باید بسوی آن بشتابیم و نالان و مستمند باشیم از اینکه گرفتار غرور و هوای نفس دنیوی هستیم و بهترین وسیله

برای شایسته سعادت حیات اخروی شدن اینست که آنچه ما را دنیا
سرگرم میکند یکسره ناچیز بشماریم و دست از آن بشویم .
دوم اینکه متوجه شوید که در جبران گناهانیکه در نظر دارید
تا کنون چقدر کوتاهی کرده اید چند بار شده است که گرفتار شدید
مرك بوده اید و از خداوند مهلت خواسته اید که در آینده جبران گذشته
را بکنید؟ مهلت داده شد و زمان یافتید که توبه و انابه کنید و بر گمراهی
و ستمکاری گذشته زاری نمائید اما این زمان را بچه مصرف رسانیدید؟
زنجیر هائیکه بآن بسته بودید نگسلا نیندید سهل است قویتر کردید هر
روز که بر شما گذشت کاری نکردید جز اینکه عادات آلوده بگناه خود
را استوار تر ساختید و دل خود را سیاه تر و عمر و مزاج و نعمت های خدا
را تباه تر نمودید مختصر هر روز وام خود را بیش کردید چنانکه امروز
از ادای آن عاجزید و حال مفلسان را دارید .

ای مؤمنان در اینجا من انصاف و وجدان شما را حکم قرار میدهم
و داور دیگر نمیطلبم آیا اکنون بیش از پیش آماده هستید که پیشگاه
عدل الهی در آئید؟ اگر هستید موقع را مغتنم بشمارید و برای اینکه
مبادا تغییر حال بدهید از خدا بخواهید که درباره شما تفضل کرده زود تر
شمارا از دست ستمکاری و گناهکاری شما برهاند و اگر آماده نیستید آخرا از
این تجربه عبرت بگیرید و متذکر شوید که هر چه از خدا عمر میخواستید به حال
جبران آنرا نمیطلبید بلکه مداومت در گناهکاری را میخواهید و اذعان
کنید که اگر از مرك دوری میخواهید برای حب شهوات است نه برای
افزایش باقیات صالحات و اگر اینقدر دل ندارید که مقصدی را که ایمان
مقتضی است بطلبید لا اقل از ضعف نفس خود شرمنده و دلتنگ شوید و

اقرار کنید که حس تکالیفی را که دین برای شما معین کرده است ندارید و بدانید که هر اندازه از رفتن از این دنیا بیمناک تر باشید بیشتر در صلاح شما خواهد بود که زود از این زندگی رهائی یابید و هر چه آنرا دوست تر بدانید زیانش برای شما بیشتر خواهد بود .

ای نجات دهنده مهربان که پس از آنکه زندگی کردن بما آموختی تعلیم مردن را هم از ما دریغ نکردی ترا بآن رنجها که هنگام جان دادن کشیدی قسم میدهیم که اینرا هم بما بیاموز که بتوانیم تحمل تلخی مرگ را باشکیبائی بنمائیم و این درد هولناک را که نوع بشر از آن گریز ندارد بر ما چنان آسان کن که بتوانیم بشادی از جان بگذریم و بارادت آنرا تسلیم جانان کنیم . ای عیسی مهربان زنده باشیم یا مرده از تو ایم زنده باشیم آه که بیم آن داریم که یکدم دیگر از تو نباشیم اما در مردن یقین داریم که جاویدان از تو خواهیم بود و تو هم یکسره از ما هستی بشرط آنکه دم باز پسین ما نفسی از مهر تو باشد و فضل تو شامل حال ما شود آمین

پره چهارم : ماسیلیون

ماسیلیون^۱ در ۱۶۶۳ زاده و در ۱۷۴۳ در گذشته است. بارها در حضور لوئی چهاردهم که آن زمان سالخورده بود وعظ کرده و آن پادشاه بار میگفت من هر گاه موعظه واعظان را میشنوم از ایشان خوشنود میشوم اما موعظه شمارا که میشنوم از خود ناخشنود میشوم . پس از وفات لوئی چهاردهم يك رشته مواعظ برای لوئی پانزدهم که خرد سال بود کرده

است و آن موعظه‌ها معروف است. ترجمه یکی از آنها را برای نمونه می‌آوریم.

خطابه ماسیلیون در حضور لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه

در مروت بزرگان نسبت بخلق

خداوند گارا قدرت مطلق از خداوند است و خداوند آنچه میدهد برای سود مردمان است. اگر در روی زمین بینوایان و تیره روزان نبودند وجود بزرگان بی ثمر میبود. بزرگی بزرگان سبب نیازمندی مردم است مردم برای بزرگان خلق نشده اند بلکه بزرگان هر چه هستند برای مردمند و بکلی خلاف حکمت میبود اگر همه مردم روی زمین برای فراهم ساختن تمتعات مستی نیک بختان خلق شده بودند در صورتیکه آنان غالباً خدائی را که اینهمه نعمت بایشان بخشیده نمیشناسند.

پس اگر خداوند بعضی از مردم را بلند میکند برای اینست که پناه و ملجاء دیگران باشند در واقع مراقبتی را که خود از ناتوانان و بیچارگان در دل دارد بر عهده بزرگان میگذارد و بزرگان از اینراه پیشگاه حکمت بالغه او در میآیند. حقیقتی اگر در بزرگی ایشان هست اینست که توانایی خود را برای رنجوران بکار برند. امتیاز ایشان بهمین است که مهربانی و تفضل خداوند را ب مردم برسانند و هر گاه بزرگی را برای خود بخواهند بشایستگی بزرگی را فوراً از خود سلب مینمایند پس مروت بر خلق نخستین تکلیف بزرگان است و آن متضمن شفقت و حمایت و کرامت است. آری خداوند گارا بزرگان باید شفقت داشته باشند نخوت که غالباً عیبی است که در بزرگان دیده میشود برآستی میبایست بهره مردمان گمنام فرومایه باشد. اگر آنها که نژادشان پست است خود را پر یاد کنند و بخواهند

«خویش را بکبر و نخوت بکسانی کسه نسبی عالی دارند برسانند و بر فرومایگی خود پرده بیوشانند عنبرشان خواسته است فاصله بزرگی که میان خود و بزرگان می بینند ایشانرا آزرده میسازد و دل را باین خوش میکنند که طبیعت پیداد کرده است که آنها را در گمناهی بظهور آورده و بسیاری دیگر را بلند فرژاد و والا تبار ساخته و از اینراه بایشان حیثیت و ولعبار داده است پس هرچه خود را پست ترمی یابند مظلوم ترمینندارند از ابرو گنده دماغی و سر بزرگی مینمایند و بارها دیده شده است که فرومایگان بروی بزرگان پنجه زده و ستیزه نموده و در مقام هسلاک و اضمحلال آنها برآمده اند و علت همان بود که گفتیم .

اما بزرگان که طبیعت آنها را در جایگاه بلند قرار داده شرافتشان بتواضع است. از راه فرژاد و نسب دیگر تحصیل امتیازی نمیتوانند بکنند پس باید بشفقت خود را ممتاز سازند و بزرگ منشی خویش را بکوچک دلی و مهربانی بنمایند بلکه راستی اینست که شفقت صفتی است لازم بزرگی و بهترین نشانه آنست. مردمان والا تبار و خاندان های کهن که هیچکس منکر بلندی نام و سوابق خانوادگی ایشان نیست این کیفیت را بروی خود نمیآوردند و طبع ایشان چنان بی نیاز است که از پنهان ساختن آن نیز باك ندارند بزرگی ایشان از سادگی و بزرگواری ایشان هویدا میشود احتراماتیکه درباره ایشان منظور میشود بخود نمی بندند و ادب و مهربانی ظاهر ساخته آنرا از همه مزایای خویش برتر مینهند ولی آنکسان که بزرگی نسبشان مشکوک است و در بلندی مقام نیاگا نشان شبهه میرود همواره مفاخر اجدادی خود را بر زبان دارند و بیاد آوری آن مقیدند و گمان میبرند بکبر و نخوت میتوانند اثباتشان و شوکت خاوادگی خویش

را بنمایند. اگرچه همین امر که بیش از حق خود توقع دارند سبب میشود که مردم آن اندازه هم که باید رعایت احترامات ایشانرا نمیکند. حق اینست که هر کس شایستگی بزرگی دارد بزرگی خود توجه نمیکند و آنکس که از بلندی مقام و مساعدتی که روزگار با او کرده گردن فرازی مینماید معلوم میکند که بیش از حق خود دریافته و لایق آن مقام نبوده است. کسیکه روح بزرگ دارد هیچ جایگاه بلندی را برای خود عالی نمیابد و چون همیشه خود را بالاتر از مقام خویش میندکبر و غرور نمیکند پس نخوت از فرومایگی است یا دستانی است که برای پنهان ساختن آن بکار میبرند و دلیل است بر اینکه میترسند اگر بمردم نزدیک شوند کوچکی ایشان نمایان گردد عیبها و نقصهای خود را میخواهند بتکر پوشانند غافل که همان صفت آنها آشکار میسازد. در واقع آنچه از هنر کم دارند گنده دماغی بجای آن میگذارند و نمیدانند که آنچه کمتر از هر چیز بگنده دماغی شبیه است هنر است خداوند گارا از این روست که مردمان بزرگ و پادشاهان سترک همیشه مهربان بوده اند. بلكزن رعیت بیچاره نزد داود که هم پادشاه و هم نبی بود میآمد و از بدسختیهای خانوادگی خود برای او سرگذشت میگفت شوکت سلطنت از شفقت پادشاه تعدیل میشد اما شفقت پادشاه بر شکوه و عظمت سلطنت میافرود. خداوند گارا از مهربانی از قدر و شوکت سلطان چیزی کم نمیشود مهربان در دل رعیت مینشیند و احترامی که در خور اوست تأمین میشود. تخت سلطنت برای آن بلند است که کسانی که عدالت و رأفت را خواستارند زیر سایه آن جا بیابند هر اندازه راه آنها بر رعایای خود آسان کنی رونق و شکوه سلطنت افزون میگردد قوم ما از همه مردم دنیا بزرگان خود را بیشتر

دوست میدارند . پس انصاف آنست که از همه بیشتر پیشگاه سلطنت نزدیک باشند . آنچه خداوند در وجود تو رأفت و شفقت نهاده بایشان بنما تا سعادتت را که در زیر سایه تو برای خود انتظار دارند بخوبی ببینند . گشادگی روی تو و عطوفت قلب تو بیش از قدرت و مناعت تو احترام ترا در دل ایشان جای میدهد . پادشاهان نامرئی و تن پرور همیشه نامی که حاجت مندان در حضور ایشان خونشان افسرده میشد و کسی جز پرستندگان بیروح بیجان بیبدلی بی عفت نزدیک ایشان نمیرفت در گوشه های کاخهای خویش با بندگان فرومایه بسر میبردند و از معاشرت مردم دور بودند چنانکه گوئی لایق نیستند که دیده شوند یا ابناء نوع لیاقت ندارند که ایشانرا ببینند و عظمت و شکوه بتنهائی و ناپدید بودن است .

شفقت بر نوعی از اعتماد بنفس دلالت دارد که بمرد بزرگ بخوبی برازنده است . دلیری و شجاعتی است مسالمت آمیز که معلوم میکند او از تنزل کردن نمیترسد که خوار و خفیف شود آنکس که تکرر میکند و خود را دور میگیرد ضعیف و بیمناک است و بزرگانیکه همواره گره برابرو پیچیده و مردم را خوار میدارند بیشتر از آنروز او ارسرز نشند که برای ایشان دل بدست آوردن مایه ای چندان ندارد . نه کوششی باید بکنند نه رنجی بخود باید بدهند یک سخن یا یک تبسم شادمان و یک نگاه مقصود را حاصل میکنند . بلندی مقامشان جزئی چیزی را بر بها میسازد و مردم بآن قدر میگذارند . تورات میگوید گشاده رویی پادشاه بتنهائی بمردم جان میدهد و سعادت میبخشد و مهربانی و مروت او برای دلهای رعایا مانند شبنمی است که بر خاک خشک مینشیند آبار او باشد دلهایی را که باین آسانی میتوان بدست آورد برنجانند ؟ آیا این اندازه نوع بشر را

خوار شمردن پستی خود را نشان دادن نیست؛ و آیا کسیکه قدر مرد مرا
نمیداند شایستگی دارد که او را بزرگ بخوانند؟ آیا برای مردم بدبخت
این اندازه زحمت بس نیست که زیر دست شده‌اند و مکلف به خدمتگزاری
و ستایشگری گردیده‌اند و آیا روا باشد که بتکبر و تحقیر طوق بندگی
ایشان را سنگین کنند و زیر دستی ایشان را گناهکاری انگارند؟ و اگر چنین
شد آیا شرمساری لایق آن بدبخت است که رنج میکشد یا آن بزرگی
که از بیچارگی او برخوردار می‌باشد؟

راست است که گره پیشانی بودن بزرگان که ایشان را مانع از
مهربانی و شفقت میشود همیشه از تکبر نیست و غالباً از مشغولی خیال است
گرفتار هوای نفسند و اظهار بندگی رعایا مزاحم حال ایشان است و چنین
مینماید که بنده نوازی را بر خود تکلیفی شاق می‌یابد و بر ایشان گران
می‌آید از بس تکریم می‌بینند از آن آزرده میشوند و خود را از آن
میدزدند تا از جواب مهربانی خسته نشوند. اما تصدیق باید کرد که آنکس
که مروت کردن بر او گران است بسیار سنگدل است که از اظهار بندگی زیر
دستان دلخوش نمیشود بلکه آزرده میگردد و هر که نمایش مهر و محبت
را نسبت بخود ناچیز بشمارد و رد کند این بهترین دلیل است بر اینکه
شایستگی آنرا ندارد. گرفتاری و مشغولیکه لازمه بزرگی و توانایی است
عذر موجه نمیشود. کیست که گرفتار و مشغول نیست و حرا تنها بزرگان
باید آنرا پرده پوش معایب وجود خویش بسازند؟ آه اگر تلخی و ترش
روئی و بد خوئی و گرانی نمودن بر خود و دیگران جایز بود حق آن
بیچارگان بود که گرسنگی و بدبختی و تنگدستی و آفات و هر قسم اندیشه
و دغدغه خاطر بر ایشان احاطه کرده است و این چنین کسان اگر از ملالت

ودلتنگی و مصیبت زدگی چیزی بروی خود بیاورند معذورند اما بزرگان که اقبال دنیا نصیب ایشان شده و همه کس بر روی آنها متبسم است و شادی و تمعم همه جا همراه ایشان است بخواهند دولت یاری خود را بهانه بد خوئی و ناسازگاری قرار دهند و چون روزگار با ایشان مساعدت کرده است خود را ذیحق بدانند کسه مردم را برانند و برنجانند و بر بیچارگانی که زیر بار جور و اقتدار ایشان درهانده اند کج خلقی را هم سربار کنند. خداوند آیا این برای بزرگان مزیت و شرافت است یا کفاره و سباست؟ مگر اینکه بگویم عدالت توسط شده است که ناخوشی و تلخ کامی همه نصیب زردستان و آرامی و شادی و بیگناهی بهره زردستان باشد. اما شفقتی که از راه مروت است امری ظاهری و لفظی و سرزبانی نیست باید از مهربانی و دلسوزی حقیقی ناشی باشد. اگر به بیچارگان روی خوش نشان بدهی و دل را برایشان بسخت کنی آنها را دست انداخته ای و فریب میدهی اما خدا را نمیتوان فریب داد.

بیچارگان و مظلومان نباید به بزرگان نزدیک شوند مگر اینکه دست حمایت بر سر ایشان گذاشته شود برادران من بدانید که ضعیفان را فواین بخودی خود از جور و ستم محفوظ میدارد. بینوای ناتوان کی میتواند بقانون متمسک شود؟ کسی که باو ستم میکند صاحب شوکت و جاه است. در مقابل او آن بیچاره کجا دستش بقانون میرسد؟ ضعیفان را بزرگان باید در حمایت قانون در آورند بیوه و یتیم و مظلوم بر قدرت و اعتبار بزرگان حق دارند این قدرت و اعتبار برای خاطر ایشان بشما داده شده است. شما بزرگان باید ناله و شکایت آنها را پایه تخت سلطان برسانید. شما باید وسیله ارتباط و پیوند میان شاه و رعیت باشید زیرا که پادشاه

خود پدر رعیت و چوپان گله است. تقریبی که شما بزرگان در پیشگاه سلطنت یافته اید حقی است که از مردم شما رسیده است. تخت سلطنت خود برای رعیت برپا شده است در واقع پادشاه و بزرگان همه کار گذاران رعیتند. اگر بزرگان و وزیران پادشاه بجای اینکه حامی ضعفا باشند برایشان ستم کنند و مانند قیم های بی انصاف باشند که مال ریب خود را میخورند ناله و شکایت مظلوم پدر گاه پروردگار بلند میشود و آن پیر رحمان ملعون خواهند شد. کاخ تکبر و جور و کرد نفازی که بطفیل آن بیچارگان برپا شده بود سرنگون میگردد و جاه و جلال ایشان زیر خرابه کاخ مدفون میشود و همین است که می بینیم هر روزی بزرگان و وزرائی که بر رعیت ستم کرده برای اخلاقشان هیچگاه جز وزر و وبال حاصلی نداده است از آن بیخ ستم شاخه های ننگین بر آمده است که مایه رسوائی خاندان و دور زمان خویش بوده اند بمشیت خداوند بر تمول هنگفت ظلم آمیز ایشان یاد تفرقه وزیده و مانند گرد و غبار آنرا پراکنده کرده است و اگر از دودمان ایشان بقایای بدبختی بر روی زمین بماند برای آنست که نمودار جاوید انتقام خداوند باشند و کیفر ابدی جنایتکاری را نشان بدهند که همیشه محنت و مکنت همراهِ دارد پس تنها مصرف صحیح اعتبار و اقتدار آنست که ضعیف را حمایت کنند ولیکن کمال مروت بدستگیری ناتوانان و کرامت نسبت بایشان است. برادران من خداوند شما را باین مقام که دارید رسانیده و نعمتهای روی زمین را بر شما تمام کرده است بیایید ببینید منظور الهی در این وفور نعمت که بشما عطا فرموده چه بوده است. آیا برای این بوده است که جلال و تجمل خود را رونق دهید هوای نفس خویش را پرورید و ادراک شهوات نمائید؟ نه زیرا میدانید که خداوند از این امور بیزار است. آیا بند و

بخششی که بشما کرده از روی نفعانیت بوده است؟ اگر چنین میدانید و می پندارید که خداوند فرلوانی را بشما برای مصرف خودتان داده است من حرفی ندارم مصرف کنید متمتع شوید از نعمت دنیا بر خوردار باشید خود را در لذایذ پیروورید چنانکه گوئی دنیا برای شما خلق شده است و بشتابید که عمر کوتاه است ولیکن پس از آن دیگر چشم داشتی نداشته باشید که هر چه در خور شما بوده است در این دنیا در یافته اید اما اگر معتقدید که خداوند دنیا را برای شما مزرعه آخرت قرار داده است بدانید که بینوایان و بیچارگان بر عهده شما عیباشند و شما در اینجا قائم مقام خداوند هستید و رحمت حق برای آنها در وجود شما مجسم است. آنها حق دارند که حوائج خود را بشما عرضه بدارند و از شما رفع آن حوائج را بخواهند مال شما مال آنهاست و کرامت شما تنهامری است که خداوند در روی زمین بآنها داده است و برای شما چه نعمتی است از این بالاتر که قدرت دارید که مردم را بنوا برسانید؟ راست است که هر وقت نسبت بمردم نخستین تکلیف بزرگان است ولیکن آیا در بزرگی لذتی بالاتر از آن هست که این تکلیف را بجا آورند؟ گیرم که اساس دین این نباشد که مردم با یکدیگر برادری و باید بهم مهر بورزند. گیرم که هر وقت کردن جز لذت دستگیری درماندگان و آسوده ساختن و نهجوران پاداشی نداشته باشد. آیا برای شخص نیک فطرت همین پاداش بس نیست؟ کسی که این لذت حقیقی و دلپسند را درک نکند بزرگ نیست بلکه سزاوار نام انسانیت هم نیست چنانکه یکی از اولیا میگوید کسی که نمیتواند و نمیخواهد دیگری را خوشنود سازد نا چیز و سزاوار تحقیر است ولیکن از اتفاق چنین مینماید که این وبالی است که بگردن بزرگان بسته شده است

کسانی که قدرتی ندارند و کاری از دستشان ساخته نیست می بینیم بر بزرگان رشک می برند از اینکه آنها میتوانند بندل و بخشش کنند و در خوشنود ساختن بندگان خدامدخلیت داشته باشند و آن بیقدرتان اندیشه میکنند که چه سعادت‌ی بود اگر میتوانستیم بکسان نعمت ببخشیم و آنان را دلخوش کنیم و بخویش مهربان و سیاستگزار سازیم و در عالم خیال و آرزو پیش خود میگویند اگر بجای بلندی رسیدیم نخستین بهره‌ای که از زندگانی خویش ببریم این خواهد بود که نیکی کنیم و کسانی را که پیرامون ما هستند خوش بداریم. مردمان عادی نخستین درسی که از طبیعت میگیرند و اولین آرزویی که میکنند اینست فقط بزرگانند که این حس درد دل ایشان بخواب رفته است. گوئی بزرگی طبع ایشان را تبدیل میکند و دلی سخت تر و سنگین تر از مردمان عادی بایشان میدهد و هر چه بردستگیری بیچارگان توانا تر میشوند که تر بیچارگی آنها را حس میکنند و هر چه بیشتر برای ایشان میسر میشود که جلب مهر و محبت مردم را نسبت بخود بکنند کمتر خواستار آن میگردند و همینکه مختار کل شدند بیحس مطلق میشوند.

برادران من از بلندی مقام و مال و منال خود از این بهتر و آبرو مندتر چه بهره میخواهید ببرید؟ تکریم و تعظیم مردم را میخواهید؟ یقین دارم کبریای شما بجائی رسیده است که از آن بیزار شده باشید. فرمانروائی بر مردم را جویئید؟ والله این خداوندی صداع است نه لذت. بندگان و خدمتگزاران بی حساب و شمار طالبید؟ مگر نمیدانید مزاحمت ایشان بحنمت و جلالی که بشما میدهند بسیارزد؟ کاخهای رفیع میخواهید؟ بقول حضرت ایوب خلوتخانه هائی خواهید ساخت که غم و غصه و تشویش در آنها نیس شما و مونس شما خواهند بود. لذایذ و تمتعات فراهم

مینبازید؟ آری فراهم میشود اما هلاکت خاطر را از شما دور نمیکند. مال فراوان را بمصرف هوسناکیهای خود خواهید رسانید؟ آن هوسها هم بزودی مینشینند و سر چشمه اش خشک میشود و کسالت میآید و مزه از هر چیز میرود و همواره باید فکر تازه بکنید و هر چه مال و قدرت بمصرف مقتضیات کبر و غرور و شهوت پرستی برسانید طبع شما راضی و خرسند نمیشود. شادی را از دوز می بینید اما بدل شما جا نمیگیرد.

اکنون بیایید و مال خود را بمصرف برسانید برای اینکه خاطر دیگران را شاد کنید آن بد بخت ها را دستگیری کنید و تسلی بدهید که بینوایی ایشان بجائی رسیده که روزی هزار بار آرزوی مرگ میکنند آنوقت خواهید دید که اگر جاه و جلال ارزشی داشته باشد همین است. دستگاه وسیعی که پیرامون خود دارید بهره اش عاید دیگران است. بهره ای که بخود شما برسد همان یکی است چیز های دیگر همه آزار دارد. این يك خوشی باید آنها را هموار کند لذت نیکی کردن بسی بر تر از شادی های دیگر است نه خسته میکند نه درد و رنجی میدهد هر چه این قدرت را بیشتر بچشید بیشتر استحقاق چشیدنش را در مییابید. تمتعات دیگری که برای خود فراهم میکنید کم کم عادت میشود و لذتش میرود و دل را سخت میکند اما این لذت که سبب خوشی دیگری شده اید هیچگاه هلاکت نمیآورد و همه وقت تازه است.

خداوند گارا در شکوه سلطنت هم لذتی بالا تر از آن نیست که رعیت نوازی کنند. اگر توانائی پادشاهان همه برای تمتع شخصی ایشان مصرف شود میدانید چه حاصل میدهد؟ تنهایی و بی کسی بد بختی رعایا و هلاکت خاطر پادشاه. البته بزرگترین لذت سلطنت بکار بردن اقتدار

است اما بهترین وجه بکار بردن اقتدار شفقت و ترحم و بخشش است که آنرا در نزد مردم عزیز میسازد. نیکی کردن اجزش با خودش است اما اقتدار را با هروت و مهربانی بکار بردن برای بزرگان شرافتی است که از دوام و ثبات آن اطمینان حاصل است.

آری خداوند گارا محبوبیت پادشاهان بحشمت و قدرت ایشان نیست. حتی هنرهای بزرگ هم که جهانیان در آن باعجاب افتند و شجاعت و حسن تدبیر و مقهور و محکوم ساختن اقوام و ملل نیز آنها را محبوب نمیسازد مگر اینکه مهربانی و رعیت نوازی بها آن همراه باشد و بزرگی پادشاه باینست که در دل مردم جا داشته باشد. محبت رعیت نسبت پادشاه همیشه مسلم ترین افتخار اوست و محبت پادشاه وقتی بدل رعیت مینشید که در سایه او خوش باشند و کدام شرافت برای پادشاهان بالا تر و بی آرایش تر از این که بر دلها فرمانروائی کند؟ شرافتی که از فتوحات حاصل میشود همیشه آلوده بخون است و وسیله آن کشتار و اتلاف نفوس است. تا حماقتی بد بخت بشوند فیروزی نصیب فاتح نمیشود و این مقرون بشأمت و ملالت است و شخص فاتح اگر حساسایت داشته باشد باچار است که بر فیروزی خود اشک بریزد اما شرافتی که از محبوبیت پادشاه و خوشدلی رعیت دست میدهد جز بشادی و خرمی مقرون نیست مخلص ساختن آن بنصب مجسمه او و بناهای یادگاری حاجت ندارد. در دل هر يك از افراد مردم بنای یادگاری ساخته میشود که از سنك و آهن استوار تر است زیرا که محبت توانا تر از مرك است. فاتح آثار شرافتش بر سنك نوشته میشود اما کسی که نسبت بملت مقام پدری می یابد نامش در دلها نگاشته می آید و تا ملل بفرمائید که چه خوشنود است

پادشاهی که کشور خود را خانواده خویش پندارد و رعایا را فرزند خود انگارد و بداند که دلهای ایشان بیش از جان و مالشان در اختیار اوست و ببیند که ملت هر روز انتخاب سرسلسله او را بتخت سلطنت از نو تصویب میکند. آیامفاخر فتح و فیروزی و حشمت و جاه با لذت چنین شرافتی برابری میکند؛ پادشاه اگر آرزو مند فتوحات است نخست باید دلهای رعایایش را فتح کند و اگر چنین کرد فتح کشور های جهان برای او مسلم است مردم اگر باختیار خود برای خویش فرما نروا تعیین کنند یقین است که نظر بشوکت و شجاعت بخواهند داشت بلکه مهربانترین و جوانمرد ترین کس را بر میگزینند که در فرمانروائی سمت پدری هم بر ایشان داشته باشد.

خداوند اوجه سعادت مند میسازد ملت را که بفضل خود دارای چنین پادشاهی مینمائی آثار و قرائن دلالت دارد بر اینکه این بفضل نصیب ما خواهد شد. نور مروت و بزرگواری در جبین این فرزند والا گهر دیده میشود و بشارت سعادت بمردم ما میدهد و مهربانی و پاکدلی او هر روز بر امید و آری ما میافزاید خدایا این موجبات خوشبختی ملت را نگاهداری کن دل او را بر مردمان مهربان بساز چنانکه با دل ایشان یکی باشد غم ما را غم خود بداند بد بخی ما را بد بختی خود بشمارد نورانیت و نجابت چهره اش آئینه روحش باشد. همان اندازه که او در نزد ملت عزیز است ملت در نزد او عزیز باشد و مروت و جوانمردیش مایه خوشی مادر دنیا و سعادت او در آخر سود الهی آمین.

بهره پنجم

دنباله سخنوری منبری در اروپا

در سده هیجدهم در فرانسه واعظی که از جهت سخنوری محل نظر باشد نبوده است اما از نقل بعضی از کلمات یکی از واعظان آن دوره که بریدن^۱ نام داشته است نمیتوانیم خود داری کنیم از آنرو که گاهی از اوقات بیاناتش نهایت مؤثر بوده است. این شخص در دهستانهای فرانسه مأموریت داشته است که پرتستانها تبلیغ مذهب کاتولیک نماید ولیکن وقتی هم پاریس آمده و در یکی از کلیساهای بزرگ آن پایتخت مکلف بسخنوری شده است. نخستین بار که بادای این تکلیف پرداخت گروهی از بزرگان درجه اول دینی و دولتی با لباسهای فاخر و فرو شکوه تمام در پای منبر او حاضر بودند چنانکه ممکن بود دست و پای خود را گم کند ولیکن واعظ پر دل گفتاری سرود که در آمدش چنین است

برادران من مبلغی بی مایه ام و چون در چنین محضری که برای من بسیار تازگی دارد واقع شوم سزاوار مینماید که اگر لب باز کنم برای این باشد که از شما پوزش بخواهم که در سخنرانی در باره نجات اخروی شما از همه هنرهائی که برای این مقصود ضرورت است عاری هستم ولیکن احوالی که امروز بر من عارض شده است بکلی چیز دیگری است و اگر در خود انفعالی حس کنم نه تصور بفرمائید از آنجهت است که گرفتار درد خود نمائی هستم و باید بخود موعظه کنم خدا نکند که مبلغ کلام خدا هیچگاه خود را نیازمند بداند که از شما پوزش بخواهد. شما هر کس باشید در پیشگاه باربتعالی مانند خود من بندگان گناهکارید. پس من اگر شرمندگی

داشته باشم در درگاه خداوندی است که من و شما همه در فرمان او هستیم و اگر من سنیۀ حسرتی باید بگویم از آنست که تاکنون سخن از عدالت خداوند در کلیساهای گفته ام که سقف آنها حصیری است. سخبط خداوند و لزوم توبه و پشیمانی را بکسانی یاد آوری کرده ام که غالباً نان نداشتند و گرسنه بودند. حقایق دینی را بروستائیان بیچاره تعلیم کرده ام. وای بر من چه کرده ام دلهای بینوایان را که بهترین دوستان خدا هستند پریشان ساخته ام. در آن نفوس ساده مؤمن کیه میبایست بر ایشان رقت کنم و تسلیت دهم هول و تشویش انداخته ام و حال آنکه طین رعد آسای کلام مقدس را در این مکان میبایست بیندازم که سراسر پر از بزرگان و توانگران است آنکسانی که بر بیچارگان و مصیبت زدگان ستم روا میدارند و باکمال قوت و قساوت قلب گناه میکنند. آری اینجا که مجمع قبایح و شنیاع است باید آن سخنها را بگویم و بر این مسر از یک جانب مرک را نشان بدهم و از جانب دیگر آن بزرگ خدائی را یاد آوری کنم که شمارا بیای حساب خواهد آورد بلکه حکم صادر شده او را در دست بگیرم و بگویم ای مردمان پر نخوت و غرور که آواز مرا میشنوید بترسید و بر خود بلرزید بعمهای خدا را حرام مکنید ب فکر نجس آخرب هم باشید بدانید که مرک حق است و نمیدانید در آن ساعت خوفناک چه بر سر شما خواهد آمد و ناجیان اندکند توبه کنید و روز قیامت را بیش چشم داشته باشید بهشت و دوزخ را بیاد بیاورید و مخصوصاً فراموش مکنید که پس از مرک در هر سرایی بانید سرای جاوید است و در هر حالت باشید تغییر و پایان ندارد. این سخنها را اینجا و شما باید گفته باشم و خواهم گفت و برای من چه تفاوت دارد که شما سخنم را بپسندید یا نپسندید و از کجا

که پسندیدین شما که مایه نجات شما نخواهد بود و سبب هلاک من نباشد؛ سخن را من بنده حقیر میگویم اما خداوند است که دل شما را بجنبش میآورد و من فصل و رحمت او را آزموده‌ام و میدانم که شما را متنبه خواهد کرد. از ظلمهایی که کرده‌اید هر اسناک خواهید شد و اشک پشیمانی و توبه خواهید ریخت و از فضل خداوند بسخن من امید وار خواهید گردید و از ابرو مرا فصیح و بلیغ خواهید یافت

و نیز جای دیگر میگوید برادران من چه اطمینان دارید که روز بار پسین شما دور باشد؟ آیا بجوانی خود مغرورید و میگوئید بیست سال یا سی سال بیشتر ندارم؟ آه چقدر در اشتباه هستید. مگوئید بیست یا سی سال بیشتر از عمرم نگذشته است مگوئید اجل بیست یا سی سال بمن نزدیک شده است. خداوند سی سال بشما عمر عطا کرده است و شما ببطالت گذرانیده‌اید. زمان جاویدی که در پیش دارید از حالا بر در دولتسرای شما میگوید میداید جاویدی چیست؟ ساعتی است که رقص او در عالم سکوت قبرستان همواره بگوشها گاه میگوید همیشه و گاه میگوید هرگز و باز میگوید هرگز و دیگر بار میگوید همیشه و گناهکار بدبخت در آن شور و هنگامه هولناک می‌رسد چه هنگام است و بدبخت دیگر جواب میدهد جاویدی است.

خوانندگان الهه میدانند که اعتقاد مسیحیان در باره حضرت مسیح بر اینست که چون آدم در بهشت نسبت بخدا نا فرمانی کرد از درگاه پروردگار رانده شد و نسل آدم محکوم بهلاک گردید ولیکن باز خداوند برایشان رحمت آورده یگانه فرزند خود را جسمانی داده بصورت حضرت عیسی بدنی فرستاد تا او گناهان همه مردم را بگردن بگیرد و فدیة شود

و نجات بنی آدم را بخون خود بخورد . بریدن واعظ هنگامی که شنوندگان خود را از جهت گناهکاری و ستمکاری نکوهش میکرد عنوان داستان سرانجامی پیش کشیده گفت :

برادران من در شهری از شهرهای دور دست که نام نباید ببرم تا اشخاصی که در این داستان دخیلید برسوانی شناسید جوانی بود پاك زاد و خوش رفتار که مردم باو امیدواربها داشتند و در سراسر کشور او را به نيك نامی میشناختند و فرزند یگانه خداوند آن کشور و پاك دل و پاك رو بود و پدر و مادرش با وسر فرازی میکردند و مهر او را در سینه میپروردند اتفاقاً جوانان دیگری که با او همسال بودند اما همقطار نبودند با خانواده او رفتاری زشت کردند. کار بدآوری کشید و اسناد و مدارك قوی بر جنایتکاری آن جماعت بدست آمد چنانکه شایسته اعدام شناخته شدند و محکوم گردیدند و بنا شد در میدان عمومی بکیفر برسند. شهری بجوش و خروش آمد و گروهی مصیبت زده شدند آن جوانمرد را دل بر آن مردم بسوخت و چون راهی برای رهایی آنان نیافت از نیکی فطرت و کرامت نفس فوق العاده در آن داوری مدعی شد و تقصیر را بر خود گرفت چنانکه او یگانه مسئول جنایت شناخته شد و داوران چاره ندیدند جز اینکه او را تعقیب کنند و بکیفر برسانند. اهل شهر باعجاب آمدند و بر او دل بسوزانیدند اما داوران بحکم قانون ناگزیر بودند از اینکه حکم قتل او را بدهند با کمال دلخوری حکم صادر کردند و مردم همه دلتنگ گردیدند روز اجرای حکم هنگامی که دژخیم بمحل اعدام آمد که دار برپا کند اتفاقاً در حضور جماعت بمرک ناگهان گرفتار شد و غریب از مردم برخاست که این خواست خدا بود و این بیچاره که جوانمردی کرد و خود را فدای جماعت نمود

باید بخشید. در آن هنگام جوان دیگری از میان گروه بلند شد و او یکی از همان کسان بود که جنایت کرده بود و بواسطه فدا کاری آن جوانمرد از کشته شدن نجات یافته بود پس فریاد بر آورد که اگر کسی نیست که دار را بر پاکند من حاضرم اگر دژخیم ندارید من کار او را بر عهده میگیرم و حکم را اجرا میکنم. خلق از دیدن چنین شناعتی نفرت کردند چنانکه شما حاضران هم الان همین حالت را دریافتید ولیکن او باک نکرده مشغول کار شد و حکم را با اجرا رسانید. برادران من از این کار آزرده شدید؟ بسیار خوب اما فهمیدید این چه داستانی بود؟ آن جوانمرد که برای نجات همشهریانش خود را بهلاک انداخت دانستید که بود؟ عیسی مسیح بود که همواره زنده است و پیوسته در حال شهادت است و آن دژخیم خود روی اختیاری را نشناختید؟ شما ناید ای گناهکارانی که سخن مرا میشنوید. شما همه همین حال را دارید. عیسی که نجات دهنده من و شماست بکلام و بمحبت خویش دوباره حیاتی برای خود درست کرده بود و چنین مینمود که از کشته شدن بار دیگر مصون گردیده است و ایکن پس از این حیات دوباره شما یهودا های بدبخت دیگر باره بکشتن او دست بردید و بواسطه گناهکاری خود سخن نگفتید اما بعمل عیسی را از مامن بدر آوردید و بدار آویختید.

برای اینکه نمونه ای هم از مواعظ سده نوزدهم در فرانسه بدست بدهیم قطعه کوچکی از یکی از گفتارهای لا کرد^۱ را که شاید بزرگترین
 ۱- Lacordaire کشیش فرانسوی که در سال ۱۸۰۲ زاده و در ۱۸۶۱ در گذشته است مواعظ هایش عالیقدر کلیسای سنترک شردام پاریس (Notre Dame de Paris) که والا ترین کلیسای فرانسه و یکی از مهم ترین کلیسا های دیاست بیان شده است. بصویت مجلس ملی فرانسه هم انتخاب شد اما بزودی کناره گرفت بصویت آکادمی فرانسه نیز معجب گردید روش سخن او با و اعطای پیشین تعاون داشته و در سخنوری منبری تجدد آورده است

سخنور منبری آن دوره است بفارسی در میآوریم . عنوان آن گفتار «سر فرازی و پارسائی» است. میگوید:

پارسائی اثرش بر روح انسان نه همین سکون خاطر و مهربانی است بلکه برای شخص نعمتی میآورد که ضرورتش از آن دو حالت کمتر نیست و آن سر فرازی است . نه گمان کنید مقصودم از سر فرازی آن حس نکبری است که ما را بخود پسندی میکشاند و شاد میسازد از اینکه دیگران را که بر تنه ما نرسیده اند پست تر از خود مییابیم . چنین بیندازید خداوند که در انجیل بما فرمان داده است که در دل فروتن باشیم همچنان بما مرده داده است که پاداش پارسائی ما سر فرازی است و آن سر فرازی جاوید است .

میدانید که در آغاز امر که جماعتی عیسوی شده بودند مردم از آنها بیزاری داشتند و آزارشان میکردند و دست میانداختند. در همان هنگام پولس پاك^۱ گفتگو از سر فرازی عیسویان میکرد و شك نیست که مسیحیان در حالیکه مجبور بودند در دخمه ها و میان گور ها بسر برند و یا بالای دار باشند^۲ بر آستی سر فراز بودند آن سر فرازی که باقیال عوام نمیآید و باد بار آنها نمیرود آن سر فرازی که هر نفسی که شایسته و دارای آن شد هیچ قدرتی آنرا از او نمیگیرد . پولس پاك میگفت سر فرازی ما

۱- Saint Paul - ۲- خواستگان آگاهند که هنگامی که تاره دین مسیح ظهور کرده بود کسانی که نایب کیش در میآمدند مرد مردم معور بودند و عامه و گاهی اوقات حکومتها آنها را تعقیب و آزار میکردند و میکشند و دار میکشیدند و انواع شکنجه و عقوت در ناره آنها روا میداشتند و مسیحیان چون میخواستند باجماع معواندن انجیل ودعا پردازند در دخمه های گورستان Catacombes مبرفتند و پنهانی عبادت میکردند

شهادتی است که وجدان ما بما میدهد. مردی که نیکی میکند وجدانش بر او معلوم میسازد که بدو گاه خداوند منزلت دارد چون پاك به پیشگاه آمده است و این منزلت خود را میبیند و مغرور نمیشود زیرا که بزرگی او حقیقت دارد و در واقع رو به خداست نه رو بخلق. پس نفس عزت خود را در عیبها و از آن شاد میشود و آن عزت پارسائی بستگی دارد و فساد را در او راه نیست و پارسائی که بیخ و بن آن بزرگی و عزت است بستگی دارد باختیاری که خداوند بانسان داده است و از آن یاری میبیند. پس چون این نظر را کردیم و ببیندی مرتبه خود و سببش بی بردیم بزرگی خود را در مییابیم. اما بزرگی معنوی که ما را مغرور نمیسازد بخلاف آن سر فرازی کاذب که مایه اش پارسائی نیست بلکه پیش آمد های روزگار و اقبال عوام است و چون خلقی عاریتی است هر قدر از استحقاق دور تر باشد بیشتر مایه عجب و غرور است.

سرفرازی پارسائی گذشته از اینکه امری است درونی از روح بر میآید و پیرامون شخص منتشر میشود زیرا که آدمی هر قدر گمنام و کوچک باشد خویشان و دوستان دارد و در جمعیت زندگی میکند و اعمالش نمایان است و مردم درباره او دارای عقیده میشوند و زود یا دیر عزتی که در نزد خدا دریافته و وجدان خود او بهترین شاهد آنست در نزد مردم نیز حاصل میگردد. راست است که مزور و ریاکار بر باطن سیاه خود پرده میپوشاند و اقبال روزگار بعضی کسان حیثیت و اعتبار میدهد اما جامعه مردم نیکی و شرافت حقیقی را در مییابند و فریب نمیخورند و حتی جاه و جلال هم مانع ایشان نمیشود که حقیقت را درك کنند. دو هیتیانوس^۱

۱- سراسه Domitren یکی از امپراطوران ستمگار روم است در پایان سده اول میلادی

سلطنت میکرد اما تاسیتوس^۱ تاریخ مینوشت و یکی از شگرف ترین امور عالم اینست که هیچگاه هیچ دولتی و هیچ جاه و منزلتی نتوانسته است تاریخ را محو کند و آیندگان را از درك حقیقت باز دارد. مدت ده قرن پادشاهان از يك خانواده پشت در پشت سلطنت کرده اند و با اینکه فرمانروائی و همبستگی آنها بیکی دیگر دائم و استوار بود نتوانسته اند خطاهای پدران خود را از نظر مردم پاک کنند و جلوه و شکوه کاذب زمان زندگی آنها را پس از مرگشان برای آنها باقی بدارند. تاریخ بقلم یکی از معاصران گمنام یا سایر تحقیقات مورخان متأخر دل تیره آنها را میشکافد و بر نامشان ننگ میاندازد. فتوحات اسکندر مابع بد نامی او از کشتن کلیتوس^۲ نگردید و از اینکه سیلا^۳ بمرک طبعی در گذشت آنها که از اوجها دیده بودند مظلومیتشان پنهان نماید. فروشکوه پارسائی بروز گاران باقی میماند و پرتوی که چشم مردم را روشن میسازد به ستمکار میتواند تیره کند به دروغ میتواند آنرا بگل بینداید.

ای سروران در این سر فرازی وجدان نکته دیگری هم هست که شاید آن بر نخورده باشید و من میخواهم آشکار کنم و شما را متوجه سازم و آن اینست که چون در پیشگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بما میدهد و مضمّن اطمینانی است که روح ما را بالا میبرد و تسلی میبخشد و آن اطمینانی است که یقین میکنیم زندگانی ما در دنیا پیوده ننوده و سودی

۱- تاسیتوس (Tacite) رومی یکی از مرد گترین مورخان جهان است
 ۲- Clitus از سرداران اسکندر که در ایران چون او را از پیرایه هائی که بر خود می بست سرش میکرد اسکندر او را کشت
 ۳- Sulla یکی از بزرگان روم است که برای جاه طلبی و هوی نفس خود کارهای شیع کرده و مردم بسیاری بکشتن داده است

داشته است و هر چند شخص خود را در پهنای عالم غیب و شهود خلقت گم شده میبینیم و شکوه و رونق زمین و آسمان و نمایش تاریخ و منظر یکران روزگارهایی که در پیش است چنان روح ما را فرا میگیرد که درمانده میشویم با اینهمه خود را حقیر نمی یابیم دل ما دیده ما را تکذیب میکند و در همان گردابی که بنظر میرسد در آن غرقیم بیاد ما میآورد که وجود ما سودمند است و آرزوی سودمند بودن را بی اختیار در ما بر میانگیزد و منظورم از سودمندی آن سودمندی مبتدلسی نیست که هر کس خاندانی میسازد و مال و مکتبی برای آیندگان فراهم میآورد و بمیهن خود خدمت میکند و بآن آبرو میدهد و برای کسان خویش نام و شرافت باقی میگذارد البته این سودمندی هم بجای خود کمال قدر و قیمت را دارد اما روح بزرگوار باین اندازه قانع نیست میداند که این امور محدود بزمان و مکان است و می بیند که اینگونه آثار همواره دستخوش تباهی است و اگر هم اندک دوامی داشته باشد عاقبتش فناست. سران دولت روم چون بکاپیتول^۱ مینگریستند معبد ژوپیتر^۲ را میدیدند که برتر از سر نوشت دولت ایشان است و هر چند میهن در نزد آنان بسیار گرامی و در دلشان جایگیر بود آوازی از درون بگوش هوش

۱- Capitoie نام یکی از پشته هائی است که شهر قدیم روم بر روی آنها ساخته شده بود و مکان مهمی بود که چون سرداران روم فتوحات سایان میکردند و پیروزیهای بزرگ در می یافتند رومیان ایشانرا بالای آن پشته میردند و در آنجا برای آنان آداب تحلیل بجا میآوردند بالای آن پشته معبدی هم برای ژوپیتر یعنی بررگترین خدوآندای رومی برپا کرده بودند که از معابد متروک روم شمار میردت و واعظ در این مورد هر چند میداند که رومیان مشرک بودند و مذهب ایشان باطل بوده است بطر معنی و باطل امر سوده دیدن معبد کاپیتول را یاد آور مقام الوهیت و عظمت و نقای آن شمرده است ۲- Jupiter

ایشان میرسید که از این مقام برتر باید رفت و برای اینکه زندگانی برآستی سودمند باشد و دل‌بند گردد باید دست بکاری بزیم که یقین کنیم اثرش جاودانی است و آن کارها تا پارسائی است. باید بدانیم که خداوند بنایی آغاز کرده و دنباله آنرا بدست ما داده که با انجام برسانیم ما کار گرانیم و شنگ و گلی روی هم می‌گذاریم که دور زمان آنرا ویران نمی‌سازد و هر چند دخالت ما در کلیه بنایی که با شترک ساخته میشود جزئی باشد اثرش جاودان وجود خواهد داشت چنانکه در قرون وسطی که کلیسا های معظم مسیحی در اروپا ساخته میشد میدانیم که مسیحیان از اطراف جهان حرکت کرده و از دیار خود هجرت نموده در کنار نهری دور از میهن در ساختن کلیسائی شرکت میکردند. روز بکار میپرداختند و شب تا خرسندی خاطر از عمل روز نظر میکردند که به بینندگان ایشان چه اندازه بالا رفته و بخدا نزدیک شده است بیست سال و سی سال در حال گدایی آن تکلیف را ادا می‌کردند و چون بنا با انجام میرسید و چلیپا را میدیدند که بر فراز مکان متبرکی که بدست رنج خود بر پا کرده اند میدرخشد نگاهی باز پسین بدان میانداختند و دست کودکان خود را گرفته با خاطره‌های آن روزها بی آنکه بخواهند نامی از خود بگذارند میرفتند و تا دم آخر عمر خوش بودند از اینکه بخاطر خداوند کاری انجام داده‌اند.

در کشورهای دیگر اروپا غیر از فرانسه و میان مذاهب دیگر مسیحی غیر از کاتولیک نیز با زار و عظم و خطا به گرم بوده و هنوز هم هست ولیکن واعظان آنها از جهت بلاغت و سخنوری مقام واعظان فرانسوی را نداشته

اند از این گذشته غرض ما نمونه بدست دادن بود بنا بر این از ذکر آنها و ترجمه بیاناتشان خود داری میکنیم خاصه که آن گفته ها غالباً مربوط بتعلیمات دین مسیح است و برای ما چندان سود مند نیست و اگر یش از این خوانندگان را مشغول باین رشته از سخنوری نمائیم برای رشته های دیگر مجال باقی نماند.

فصل پنجم

سخنوری رزمی

غرض ما از سخنوری رزمی^۱ بیاناتی است که سرداران و جهاگیران هنگام قیام بچنگ برای سپاهیان و لشکریان میکنند تا آنها را بشور آورند و بکارزار برانگیزند و دلیر سازند یا از خدا ما شان قدردانی و تشویق نمایند

در فن خطابه این قسم بیانات را جزء انواع سخنوری شماره نکرده اند از آن رو که غالباً عبارات کوتاه و بیانات مختصر است و تحت قواعدی که برای سخنوری مذکور داشته ایم در نمی آید ولیکن حق اینست که گاه گاه جنگجویان درین مقام سخنها گفته اند که تأثیر عظیم داشته است و اینکار از زمان باستان معمول بوده و امری طبیعی است و از بسیاری از جهانگیران پیشین ماسد اسکندر مقدونی و قیصر رومی و دیگران سخنوریها نقل کرده اند. اما گفتارهایی که با آنها نسبت داده اند مسلم نیست که عین بیانات ایشان باشد از سخنوران رزمی کسی که سخنش بدرستی ضبط شده تا پلثون معروف است که در دوره انقلاب بزرگ فرانسه ظهور نموده و از سرکردگی جزء بحسن کفایت خود بمقام امپراطوری رسیده است و

۱ - Eloquence militaire

او هم شمشیر زن و هم قلمزن و هم سردار بی نظیر و هم سیاسی بلند پایه بوده است و خطاباتاتی که در مواقع مختلف برای لشکریان خود نموده بهترین نمونه سخنوری رزمی میباشد و ما بذكر بعضی از آنها اکتفا میکنیم ولیکن برای تکمیل مرام سزاوار میدانیم که چند فقره از کلمات کوتاهی را که از سرداران نامی قدیم هنگام کارزار نقل کرده اند یاد کنیم که هر چند صورت سخنوری ندارد بلاغت آنها بکمال است .

موقعیکه خشایارشا شاهنشاه هخامنشی یونان لشکرکشی کرد و آتنیان از اسپارتیان یاری جستند پادشاه اسپارت^۱ که لئونیداس^۲ نام داشت یاری آتنیان آمد و بمحافظت تنگه ترموپولس^۳ که برای رفتن بآتن سر راه ایرانیان بود رفت تا مانع شود که ایشان از آنجا بگذرند و او با سیصد نفر از مردانش در آنموقع کشته شدند و این واقعه در جنگهای ایران و یونان معروف است . حکایت کرده اند که در آنموقع یکی به سونیداس گفت لشکریان ایران چنان فراوانند که اگر تیر اندازی کنند چشمه خورشید تیره میشود. لئونیداس گفت « چه بهتر که در سایه کارزار خواهیم کرد » .

ازیلو پیداس^۴ سردار یونانی طیبه^۵ که با اسپارتیان جنگ داشت نقل کرده اند که در موقعی کسی باو گفت بچنگ دشمن گرفتار شدیم او گفت « چرا نمیگوئی دشمن بچنگ ما گرفتار شد ؟ » .
و نیز نقل کرده اند که برای او خبر آوردند که لشکر دشمن بی شمار است گفت « چه بهتر که از ایشان بیشتر بدست ما کشته خواهد شد » .

۱ - Sparte - ۲ Leonidas - ۳ Thermopyles - ۴ Pelopidas

۵ - Thebes